



مکتب و فلسفه ابن سینا پیرو ارسطو نیست / اگر ابن سینا «اغراض» را نمی‌دید ابن سینای فیلسوف نداشتیم

استاد دانشگاه شهید بهشتی با بیان اینکه از مشهورات است که ابن سینا رئیس‌المشائین است، گفت: اگر مراد از مشائی، پیرو ارسطو باشد به شدت باید با این نظر که مکتب و فلسفه ابن سینا، فلسفه‌ای پیرو ارسطوست به شدت مخالفت کرد. چرا که اساسا ابن سینا نه فیلسوف ارسطویی، نه افلاطونی و نه نوافلاطونی و نه پیرو هیچ فیلسوف دیگری است. ابن سینا، ابن سیناست.

استاد دانشگاه شهید بهشتی با بیان اینکه از مشهورات است که ابن سینا رئیس‌المشائین است، گفت: اگر مراد از مشائی، پیرو ارسطو باشد به شدت باید با این نظر که مکتب و فلسفه ابن سینا، فلسفه‌ای پیرو ارسطوست به شدت مخالفت کرد. چرا که اساسا ابن سینا نه فیلسوف ارسطویی، نه افلاطونی و نه نوافلاطونی و نه پیرو هیچ فیلسوف دیگری است. ابن سینا، ابن سیناست. به گزارش خبرنگار مهر، دکتر نصرالله حکمت، استاد دانشگاه شهید بهشتی و از محققان فلسفه و عرفان اسلامی به سؤالاتی در مورد جایگاه ابن سینا در فلسفه اسلامی و شبهاتی که در مورد اندیشه و زندگی او وجود دارد پاسخ داده است که اکنون از نظر شما می‌گذرد. وی با نگرشی نو نسبت به فلسفه اسلامی که حوزه تخصصی او می‌باشد و با تأکید بر فلاسفه‌ای چون فارابی، ابوالحسن عامری، ابن سینا، شیخ اشراق و ابن عربی تقسیم‌بندی‌های موجود در تاریخ فلسفه اسلامی مبنی بر مشائی یا اشراقی بودن فلاسفه اسلامی را قبول ندارد و به طور کل فلاسفه ایرانی - اسلامی را دارای روشی کاملا جدا از فلسفه یونان می‌داند.

*آقای دکتر! در ابتدا بفرمائید که جایگاه ابن سینا در فلسفه اسلامی و در میان فیلسوفان بزرگ کجاست؟ ابن سینا به رئیس‌المشائین جهان اسلام معروف و مشهور است در میان بنیانگذاران دیگر مکاتب فلسفه اسلامی چه جایگاهی دارد؟

از مشهورات است که ابن سینا رئیس‌المشائین است و همواره ابن سینا را به عنوان فیلسوف مشائی می‌شناسیم و این را به ما گفتند و آموختند، اما با توجه به تعریف مشائی نمی‌توان چنین چیزی را قبول داشت و باید در این لقب و تعبیر کمی تردید کرد. اگر مراد از مشائی، پیرو ارسطو باشد به شدت باید با این نظر که مکتب و فلسفه ابن سینا، فلسفه‌ای پیرو ارسطوست به شدت مخالفت کرد. چرا که اساسا ابن سینا نه فیلسوف ارسطویی، نه افلاطونی و نه نوافلاطونی و نه پیرو هیچ فیلسوف دیگری است. ابن سینا، ابن سیناست. بنده این تعبیر را هم در مقالات و هم در کتابهای خود آوردم. در کتاب [#171&متافیزیک ابن سینا](#)؛ این مطلب را گفتم و با تحقیق اخیری که انجام دادم بر آن تأکید می‌کنم. (شاید در جریان باشید اخیرا از فرصت مطالعاتی برگشتم و برای این موضوع به مطالعه رفته بودم که تأثیر فلسفه نوافلاطونی بر فلسفه اسلامی را بررسی کنم.)

نه اینکه قائل باشم که فلسفه نوافلاطونی بر فلسفه اسلامی آنچنان تأثیر گذاشته که شاکله فلسفه اسلامی را تشکیل داده است. نه! بنده درباره این امر مشهور و اعتقادی که در بسیاری از کتاب‌های تاریخ فلسفه ما مطرح شده که مکتب فلسفه اسلامی، مکتب نوافلاطونی اسلامی است تردید دارم، چون بنده چون در این موضوع تردید داشتم برای تحقیق به انگلستان رفتم و نتایجی به دست آوردم که کاملا عکس این مطلب مشهور را اثبات می‌کند. به این ترتیب نظرم این است که ابن سینا فیلسوف مشائی به معنای پیرو ارسطو نیست. ابن سینا و قبل از او فارابی و قبل از او کندی، به عنوان حکمای نخستین در دوره فلسفه اسلامی بنیانگذار مکتب فلسفی هستند که گرچه از فلسفه یونان؛ چه یونان کلاسیک و چه یونان متأخر، بهره‌مند شدند و آثار فلسفی یونانیان را خواندند و مطلع بودند اما کاملا متفاوت از فلسفه یونان هم به لحاظ روش، هم به لحاظ محتوا و هم به لحاظ اهداف و غایاتی است.

*فارابی به عنوان مؤسس فلسفه اسلامی چه تأثیری بر ابن سینا گذاشت؟

ابن سینا در زندگی‌نامه خود، داستان قابل تأملی را تعریف می‌کند که خیلی مشهور است و آن این است که بعد از خواندن علوم مختلف از جمله منطق، ریاضیات و علوم دینی و ... به سراغ مابعدالطبیعه رفتم. (لازم است توضیح دهم که مراد ابن سینا از مابعدالطبیعه، مابعدالطبیعه ارسطوست، منتها توجه داشته باشیم آنچه از مابعدالطبیعه ارسطو در سنت ما رایج و متداول بوده، به صورت کتاب، کتاب بوده است و چون مابعدالطبیعه ارسطو هر کتابش با الفبای یونانی نامگذاری شده است به نام همان حرف مشهور بوده است، مثلا در سنت ما می‌گفتند کتاب الالف، یا به زبان یونانی کتاب آلفا، کتاب بتا و ... ، وقتی این کتابها ترجمه شد تحت عنوان [#171&کتاب الحروف](#)؛ شناخته شد، البته بعضی از حروف ترجمه نشد. به هر صورت ابن سینا آنچه از حروف ترجمه نشده بوده است به خصوص [#171&کتاب اللام](#)؛ که مرتبط با مبحث خدا و محرک اول بوده است را می‌خواند و به تعبیر خود آنچنان که در زندگی‌نامه گفته، چهل بار این اثر را خواند ولی متوجه نشد به طوری از این علم ناامید و مأیوس شد و می‌گوید علم مابعدالطبیعه، علم بی‌حاصل و بی‌ثمری است تا اینکه به کتاب اغراض مابعدالطبیعه ارسطو اثر فارابی دست پیدا می‌کند.

چگونگی دست‌یابی به این کتاب را هم در زندگی‌نامه‌اش بیان می‌کند. به هر صورت با خواندن اغراض، تازه متوجه می‌شود که ارسطو

در کتاب الحروف یا یا مابعدالطبیعه می خواسته چه بگوید. این قصه را همه شنیدند، بنده هم از دوره قبل از دانشجویی و زمان دانشجویی بارها و بارها این داستان را شنیده بودم، اما واقعا نمی دانستم این داستان یعنی چی؟ همین امروز هم خیلی ها این داستان را تکرار می کنند باید از آنها پرسید مراد ابن سینا از این حرف چه بوده است؟ و کتاب اغراض که دقیقتر است بگوئیم رساله اغراض، چه بوده و فارابی در رساله اغراض مابعدالطبیعه ارسطاطالیس چه گفته است که وقتی ابن سینا آنرا خواند، متوجه شد که در متافیزیک چه آمده است.

این موضوع را تا زمانی که بنده با دقت و تأمل در مطالب ابن سینا و رساله اغراض تحقیق نکرده بودم نمی فهمیده بودم اما بحث مفصل آنرا بعد از تحقیق در کتاب «متافیزیک ابن سینا« آوردم، تا آن زمان ندیده بودم کسی این موضوع را باز کرده باشد، حتی در دوره های دانشجویی، کسی رساله اغراض را برای ما نیاورده بود تا بخواند و نشان دهد چگونه ابن سینا با خواندن این رساله مابعدالطبیعه را فهمیده است.

آن زمانها که این داستان را می شنیدم، تصورم این بود که «اغراض مابعدالطبیعه ارسطو«، کتاب مشروح در شرح و تفسیر متافیزیک ارسطوست، در حالی که بعدا که مراجعه کردم دیدم کل این رساله پنج صفحه است و آنچه که ابن سینا را متحول کرده است و به نحوی باعث شده که او به متافیزیک و مابعدالطبیعه باز گردد و در واقع فیلسوف شود، پنج سطر از این رساله پنج صفحه ای است. فارابی شرح و تفسیر مابعدالطبیعه را به ابن سینا نیاموخته، بلکه روش خواندن متافیزیک را به ابن سینا آموخته است.

کتاب متافیزیک، کتابی است که ارسطو خودش آنرا تدوین نکرده است. در واقع ارسطو راجع به علوم مختلف مانند منطق، فیزیک و ... بحث هایی داشته تا به مباحث مربوط به فلسفه اولی و مباحث فلسفی می رسد. بعدا مباحث مربوط به فلسفه اولی را دسته بندی و تنظیم کردند و پس از طبیعیات و فیزیک قرار دادند و حتی نامگذاری آن به متافیزیک که ما در ترجمه عربی به آن مابعدالطبیعه گفتیم به خاطر این است که پس از طبیعیات و فیزیک قرار گرفته است که نام آنرا مابعدالطبیعه گذاشتند یا متافیزیک که به زبان یونانی «متاتا فوسیکا« می شود.

این مباحث مشتمل بوده بر همان چیزی که در متافیزیک ارسطو در کتاب های مختلف می خوانیم. وقتی ابن سینا به خواندن این مباحث می پردازد و سراغ این کتاب می رود، تلقی و تصورش این بوده است که مابعدالطبیعه درباره علم التوحید، درباره اثبات وجود خدا و ارتباط خدا با عالم، آفرینش عالم، خلقت انسان، ارتباط خداوند با انسان، سعادت انسان و ... است و این مباحثی که تکلیف خدا، جهان و انسان را معلوم می کند. در واقع توقع ابن سینا از حکیم و فیلسوف بزرگی بنام ارسطو، این بوده است که در مابعدالطبیعه این دسته از مباحث را مورد بحث و بررسی قرار دهد: خدا کیست؟ ذات و صفات و ... خدا چگونه است؟ عالم، انسان و ارتباط اینها با هم چگونه است؟ زندگی انسان در این عالم و عوالم پس از مرگ و چگونه است؟ توقع داشته این مباحث را در مابعدالطبیعه ارسطو پیدا کند، اما وقتی که آنرا می خواند می بیند چنین چیزی نیست. یک دسته مباحثی است که مثلا راجع به علل اربعه، یا درباره حرکت یا سایر مباحثی که اکنون در متافیزیک ارسطو هست و ما می توانیم به آنها مراجعه کنیم.

ابن سینا در همان زندگی نامه خودنوشت، نمی گوید که مباحث مابعدالطبیعه را نفهمیدم. مباحث مابعدالطبیعه چیزی نبوده که ابن سینا آنرا نفهمد. آن هم ابن سینایی که استاد منطق ارسطویی است و منطق ارسطویی را تمام کرده بود و به سراغ مابعدالطبیعه رفته بود. اگر دانشجویی ترجمه فارسی متافیزیک ارسطو را بخواند آنرا می فهمد. چیزی نیست که ابن سینا آنرا نفهمده باشد، بلکه نمی دانسته غرض واضع این کتاب چیست. نمی دانسته ارسطو در این کتاب می خواهد چه کار کند و چه چیزی را اثبات کند و می خواهد چه چیزی را به ما نشان دهد. این را با چهل بار خواندن متوجه نشده است.

طبق داستانی که در زندگی اوست و نقل شده دست فروشی در بازار کتابی را به ابن سینا می فروشد و وقتی باز می کند می بیند کتابی درباره اغراض مابعدالطبیعه ارسطاطالیس نوشته ابونصر فارابی است. فی المجلس آنرا می خواند. همان صفحه اول رساله اغراض ابن سینا را متحول می کند، برای اینکه در آن دوران هر کسی که می خواست سراغ مابعدالطبیعه ارسطو برود دنبال همین چیزی بوده است که ابن سینا به دنبال آن می گشت و فارابی می دانست که بسیاری از اهل مطالعه و نظر سراغ مابعدالطبیعه ارسطو رفتند و گرفتار حیرت و سرگردانی شدند و در ابتدای اغراض این موضوع را بیان و تصریح می کند که مابعدالطبیعه، علم التوحید نیست. وقتی این کتاب را می خواهید بخوانید اشتباه نکنید. تعبیر فارابی است که می گوید: اگر کسی به این نکته توجه نکند و سراغ مابعدالطبیعه ارسطو برود گرفتار سرگردانی و حیرت خواهد شد این کتاب علم التوحید نیست بلکه مشتمل بر این مباحث است و بعد دفتراهای مابعدالطبیعه را توضیح می دهد که مثلا کتاب آلفا در مورد این موضوع است و ... تازه ابن سینا متوجه می شود داستان چیست. یعنی اغراض فارابی شرح مابعدالطبیعه ارسطو نیست، روش خواندن مابعدالطبیعه ارسطو را به ابن سینا می آموزد و او متوجه می شود که چگونه باید مابعدالطبیعه را بخواند و در این اثر به دنبال چه چیزهایی باشد. متوجه می شود که مابعدالطبیعه علم سرگردانی است و هنوز موضوع، مسائل و غایت آن منظم و مرتب نشده است. (اینها نکاتی است که بنده به سختی و با مشکلات فراوان به دست آوردم و خلاصه اش را دارم برای شما بیان می کنم.)

*ابن سینا برای رفع این مشکل چه می کند؟

ابن سینا در فصل اول یا دوم (اکنون خاطرم نیست) از مقاله اولی الهیات شفا که عنوانش این است «فی ابتداء طلب موضوع الفلسفه لیتبین انیتها فی العلوم؛ به این موضوع می پردازد. می گوید: «فی ابتداء طلب موضوع الفلسفه؛ یعنی برای نخستین بار می خواهم موضوع فلسفه را معین کنم یعنی قبل از ابن سینا هنوز موضوع فلسفه بنام علم مشخص نشده است یعنی حتی ارسطو این موضوع را مشخص نکرده است. بعد می گوید «لیتبین عینیتها فی العلوم؛ برای اینکه جایگاه این علم (متافیزیک یا فلسفه اولی) در میان سایر علوم معین و مشخص شود. معلوم باشد که موضوع علوم دیگر چیست و به چه چیزی می پردازند و مابعدالطبیعه می خواهد چه کار کند و به چه چیزی پردازد و با دقت بسیار عجیبی جایگاه مابعدالطبیعه و موضوع این علم را در آن فصل مورد بررسی قرار می دهد.

وقتی ابن سینا با فلسفه یونان مواجه شده است و همچنین فارابی و قبل از او کندی، با یک مجموعه آشفته و به هم ریخته از رسالات ترجمه شده مواجه شدند. این گونه نبوده است که فلسفه یونان، فلسفه افلاطون یا فلسفه ارسطو، مرتب و منظم به دست آنها رسیده باشد یا اگر رسیده، تکلیف مابعدالطبیعه یا متافیزیک کاملاً معلوم و موضوعش مشخص باشد. این روال تعیین موضوع فلسفه اولی و تنظیم و تبویب مباحث این علم توسط فلاسفه اسلامی انجام شده است و بعداً از طریق فلاسفه اسلامی به غرب رفت.

*نقش اغراض مابعدالطبیعه در ادامه کار فلسفی و فیلسوف شدن ابن سینا تا چه حد بوده است؟

چون نقش و تأثیر فارابی بر ابن سینا بسیار مهم است، فصل اول از کتاب «متافیزیک ابن سینا؛ را ذیل عنوان مسأله فارابی، نوشتم و نشان دادم که اگر فارابی ما اصلاً ابن سینای فیلسوف نداشتیم و خود فارابی هم البته مدیون زحمات فلاسفه قبلی به خصوص کندی است. این جریانی است که واقعاً مغفول مانده و درباره آن کار نشده است. تاریخ فلسفه اسلامی ما را غریبها و بعد عربها در همان پارادایم نوشتند و ما تنها ترجمه کردیم. همیشه شرمسارم و خجالت می کشم که ابن سینا، فارابی و اکثر فلاسفه مسلمان ایرانی هستند و در اینجا بودند و در درون این سنت متولد شدند و رشد کردند و به اعتقاد بنده تحت تأثیر تعالیم قرآن و تشیع بودند اما غریبها و عربها باید تاریخ فلسفه ما را بنویسند و ما فقط اینها را ترجمه کنیم. آقای «ماجد فخری؛ باید سیر فلسفه در جهان اسلام بنویسد و چند تن از بزرگان ما هر کدام فصلی را ترجمه کردند که واقعاً جای شرمساری است. بنده چند سال است که می خواهم تاریخ فلسفه اسلامی بنویسم و طرح آنرا هم به دانشگاه شهید بهشتی دادم و آنها قبول و تصویب نکردند. مراکز دیگر هم قبول و تصویب نکردند. یعنی به آن چیزی که برای این مملکت اینقدر واجب و ضروری است بهایی به آن ندادند، البته بنده تنهایی و یکتنه دارم کار خود را انجام می دهم.

ابن سینا با خواندن مابعدالطبیعه دید هیچ چیزش معلوم نیست و مشاهده کرد آن چیزهایی که او دارد دنبالش می گردد در این کتاب نیست. در اینجا نه تکلیف خدا معلوم است، چون چیزی که ارسطو ثابت می کند یک محرک لایتحرك است و خدای ادیان توحیدی نیست. خدایی نیست که در اسلام و مسیحیت و دیگر ادیان توحیدی آمده است، بلکه خدای یونانی، فلسفی و معقول است. نه تکلیف جهان آنچنان که باید در اینجا معلوم شده و نه تکلیف انسان و نه ارتباط انسان با خدا و عالم معلوم شده است یعنی آن مباحث اصلی که ابن سینا به دنبال آن می گشته است در فلسفه ارسطو نبود. برای همین گفت این علم اصلاً به درد نمی خورد یعنی این علمی نیست که بتواند با آن به چیزهایی که می خواهد دست بیاورد و از او قطع امید کرد و اگر رساله اغراض را نمی دید شاید سراغ مابعدالطبیعه نمی رفت. فارابی دوباره او را به فلسفه و مابعدالطبیعه برگرداند. اگر دوباره خودش به سوی فلسفه می رفت شاید با قدرت، توانایی و نبوغی که داشت می توانست چیزی را ابداع کند. به هر صورت ابن سینای فیلسوف به شکلی که اکنون هست و مثلاً کتاب عظیم شفا را نوشته به خصوص الهیات شفا شاید بدون اغراض و تأثیر فارابی متولد نمی شد. به هر صورت بدون فارابی و اندیشه فارابی ابن سینای فیلسوف به معنای ابن سینایی که به مابعدالطبیعه بازگشته و متافیزیک ارسطو را از آشفستگی و بی سر و سامانی و به هم ریختگی نجات داده و مابعدالطبیعه نو تدوین و تأسیس کرده نمی داشتیم.

*در زندگی نامه ای که جوزجانی برای ابن سینا نوشته نسبت هایی به ابن سینا داده که برخی آنرا رد و برخی آنرا واقعیت می دانند. ممکن است بعدها وارد این متن شده باشد یا شاید جوزجانی شیطنت کرده باشد. نظر شما در این ارتباط چیست؟

البته جوزجانی شخصی نبوده که به تعبیر شما بخواهد شیطنت کند. در زندگی نامه ای که جوزجانی نوشته آمده ابن سینا گفته برای اینکه شبها بیدار بمانم و خواب بر من غلبه نکند شراب می نوشیدم. در مقابل باید این روایت زندگی ابن سینا را دید که ابن سینا می

گوید هر وقت در هر مسأله ای گیر می‌کردم دو رکعت نماز می‌خواندم. از طرف دیگر کلمه شراب جای بحث دارد. شراب در فارسی کنونی شاید به معنای «خمر«؛ به کار رود ولی در آن زمان معلوم نیست که معنای شراب چه بوده است. در عربی که خمر می‌گفتند یا شاید کلمات دیگری به کار می‌بردند. بعید می‌دانم که در عربی آن زمان شراب به معنای خمر بوده است. تصور این است که مایه نوشیدنی می‌خورده است که خواب از سرش بپرد. چندی پیش در بغالی یک آذری زبان از بغالی که آن هم آذری زبان بود قدری پنیر خرید، دست آخر هم گفت: قدری شراب به من بده، دیدم که منظور او از شراب، آب پنیر بوده است یعنی آب پنیر گرفت که پنیر را در داخل آن قرار دهد. بنابراین شراب مورد نظر جوزجانی می‌تواند مایع نوشیدنی یا چیزهای مختلف دیگر از جمله مایع نوشیدنی که خود ابن سینا برای رفع خواب درست کرده باشد، مثل امروز که مثلا بعضی‌ها برای اینکه خواب از سرشان بپرد، قهوه می‌خورند.

*در مورد کیفیت زندگی که ابن سینا می‌گفت من کیفیت زندگی را بر کمیت آن ترجیح می‌دهم!

من چنین چیزی را در زندگی‌نامه ندیدم اما چنین داستان‌هایی شنیدم. در تاریخ چیزهایی را نقل می‌کنند یا می‌نویسند، یا جزء شایعات و مشهورات است و می‌گویند، اما چه بسا مشهوراتی که مبنای درست تاریخی ندارند. در مورد خیلی‌ها این موردها را گفتند نمی‌توانم در مورد این موضوع چیز خاصی بگویم. این زندگی خصوصی افراد است و هیچ وقت در مطالعات و تحقیقات، غیر از آن بخشهایی از زندگی خصوصی افراد که ممکن است به افکارش مرتبط شود نباید وارد جزئیات زندگی خصوصی و حریم شخصی شد.

وقتی حافظ را می‌خوانیم باید بیائیم در فضای حافظ که می‌و میخانه و ... چه مفهومی دارد. اینکه در حریم شخصی خود در فضای خصوصی خود، می‌خورده یا نمی‌خورده است اصلا مسأله قابل توجهی نیست. باید آن چیزی که به دست ما رسیده را تأمل و مطالعه کنیم. شخصا به چنین جزئیاتی توجه نمی‌کنم.

*گفتید که به فرصت مطالعاتی در خارج از کشور رفتید، به کدام کشور رفته بودید و حاصل مطالعه شما چه شد؟

به انگلیس رفته بودم برای همان موضوعی که عرض کردم برای تحقیق در مورد تأثیر فلسفه نوافلاطونی بر فلسفه اسلامی. به مدت 9 ماه در آنجا بودم که باید بیشتر آنجا می‌ماندم اما دانشگاه بودجه نداشت و زودتر آمدم. مملکت ما برای همه چیز بودجه دارد، الا برای تحقیق و پژوهش و نظریه پردازی، تفکر و اندیشه. دانشگاه شهید بهشتی برای آهن، آجر و آهک بیشتر از مغز ارزش قائل است. هر وقت وارد دانشگاه می‌شوم می‌بینم که دارند ساخت و ساز می‌کنند. همین الان هم وارد دانشگاه شوید در حال ساخت و ساز هستند اما بنده بعد از 18 سال که استاد تمام دانشگاه شهید بهشتی هستم برای تحقیق و فرصت مطالعاتی به خارج از ایران رفتم که مرا در کشور غربت رها کردند. بنده پوند 54000 ریالی خریدم، یک بار بودجه تحقیقاتی را دادند اما دیگر ادامه نداشت.

امروزه شایع و کاملاً جاافتاده و در پارادایم خاصی مقبول است که فلسفه اسلامی، فلسفه نوافلاطونی است. خواستم در مورد صحت یا عدم صحت این نظر مطالعه کنم. بنده با تردید این تحقیق و مطالعه را شروع کردم. در مورد این امر پرسش کردم و حاصل مطالعات نشان داد که این مطلب به هیچ وجه درست نیست یعنی اینکه می‌گویند درست نیست. نه اینکه ابن سینا یا فارابی با فلسفه نوافلاطونی آشنا نبودند. البته تا حدی آشنا بودند اما صرف آشنایی اولاً آشنایی منحصر به رسالات خاصی است که در عصر ترجمه، ترجمه شده بود مثل «اثولوجیا«؛؛ ثانیاً صرف آشنایی فیلسوف با اندیشه های فیلسوف دیگر به معنای این نیست که اندیشه های او صاحب اصالت و استقلال نیست. مثلاً هگل تحت تأثیر همه فلاسفه پیش از خود است. کانت هم همین طور، نیچه هم همین طور. هایدگر هم همین طور. هر فیلسوفی آثار همه فلاسفه پیش از خود از یونان تاکنون را خواندند اما هیچ کس نمی‌گوید که هایدگر ارسطویی است یا افلاطونی است یا نوافلاطونی. در مورد فلاسفه غرب هیچ وقت این تعبیرات را به کار نمی‌برند اما در مورد فلاسفه اسلامی این تعبیرات را به کار می‌برند.

مگر می‌شود که فیلسوفی تابع فیلسوف دیگری باشد کسی که تابع فیلسوف دیگری است فیلسوف نیست. اگر فیلسوفی در افکار و اندیشه های خود از فیلسوف دیگری تبعیت می‌کند و به قول معروف افلاطونی یا ارسطویی است، اصلاً فیلسوف نیست. یک فیلسوف، زمانی فیلسوف است که از هیچ فیلسوف دیگری تبعیت نمی‌کند و صاحب آرا و اندیشه ها و افکار اختصاصی خود است. کندی، فارابی، ابن سینا، شیخ اشراق و پس از او تا امروز همه فلاسفه ما هر کدام صاحب اندیشه مستقل هستند. این اصلاً قابل قبول نیست که بگوئیم اینها افلاطونی، ارسطویی یا نوافلاطونی هستند.

در این مدت فرصت مطالعاتی سه اثر کوچک نوشتم که بلافاصله این سه اثر را به ناشر دادم و فکر می‌کنم به زودی منتشر شود. کتاب شمس تبریزی پرسش، فلسفه ادبیات میخانه و گزارش کوتاه از فرصت مطالعاتی. البته تفسیر و تفصیل و شرح اینها چند کتاب مفصل خواهد بود که بعدها خواهم آورد.

این تعبیر که امروز شایع است فلسفه اسلامی، فلسفه نوافلاطونی و تحت تأثیر نوافلاطونیان است به هیچ وجه درست نیست. اینها

اثولوجیا را خواندند اما اثولوجیا که روزگاری می گفتند متعلق به ارسطوست و امروزه می گویند متعلق به افلوپین است؛ اصلا متعلق به افلوپین نیست. اثولوجیا از کتاب چهارم، پنجم و ششم، نه گانه های افلوپین گرفته است منتها افزوده های بسیاری به آن داده شده و مطالب زیادی در آن تغییر کرده است و اصلا شاکله اش نوافلاطونی نیست. به عنوان نمونه عرض می کردم «واحد؛« افلوپین در اثولوجیا به باری تعالی (خدای خالق ادیان توحیدی) تبدیل شده است. چگونه می توان گفت این کتاب کاملا نوافلاطونی است و مثلا ابن سینا با خواندن کتاب تحت تأثیر اندیشه های افلوپین قرار گرفته است. اصلا ابن سینا نمی دانست افلوپین کیست یعنی ابن سینا و فارابی نمی دانستند فیلسوفی بنام افلوپین وجود دارد. اگر اثولوجیا را خوانده بودند و اگر این کتاب را به اسم ارسطو می شناختند و اگر ارسطو نزدشان موجه بوده به خاطر این بود که فکر می کردند که او قائل به خدای ادیان ابراهیمی است و مطمئن باشید اگر اثولوجیا نبود و ابن سینا و فارابی این را متوجه می شدند که یونانیان به خدای ادیان ابراهیمی قائل نیستند اصلا آنها را حکیم نمی دانستند.

گفتگو از: سید حسین امامی